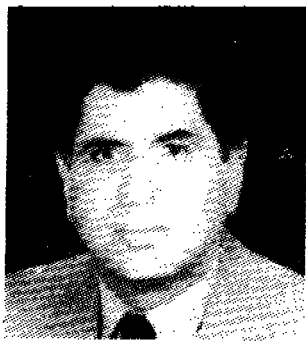




• فردوسی، يك استثناء در تاريخ ادب پارسی

# فردوسی و معاصرانش

• دکتر منصور رستگار فسایی



■ بیش از يك هزاره از آفرینش شاهنامه به وسیله شاعر جاودانه ایران، فردوسی می گذرد، مردی که از یکسو گنجینه‌ای از رزه آورد‌های ارزنده نیاکان ما را از لایه لای قرون و اعصار برآورد و به مردم خویش هدیه داد و از سونوی فرهنگ گذشته پرفراز و نشیب ملت ما را به عنوان وسیله‌ای تردید ناپذیر در بقاء و دوام جاویدان خاک و آب پاک وطن به مردم ایران عرضه داشت و با صرف جان و جوانی، داستان راستی‌ها و منش‌های نیک نسلهای برآمده از طوفان را آنچنان سرود که در هرگوشی نغمه‌ای و در هر دلی تأثیری، از زمزمه و احساس خود برجای نهاد. او در دهها سده پرتشویش، نیاکان ما را در مکتب خانه خویش نشانید و درسهای زندگی شخصی و اجتماعی را به آنان آموخت، آنچنانکه فرزندان این سرزمین، نامشان از کتاب او بود و موسیقی رزمشان از کلام وی نشأت می گرفت و پیام بزمشان در کمال وقار انسانیت از رفتار و کردار قهرمانان اثر وی ملهم می گشت، شبهایشان با شاهنامه خوانی به سر می رسید و روزهای آنان، تحرك و تلاش خود را از توفندگی قهرمانان و روح موج و ستهنده حاکم بر اثر او به وام می گرفت و در واقع آن را تکرار می کرد زیرا نوخاستگان نژاده به وسیله او هویت خویش را می شناختند و خاندان خویش را از یاد نمی بردند و طبعاً از اعتبار خود آگاهی و شناخت ارزشهای والای فکری و اجتماعی و اخلاقی جامعه خود خیردار می گشتند و فردوسی را روشنگر نسلها و نسلها در پیچ و خم زمانه‌های دور و دراز می یافتند.

هیچ شاعری در ادب ما، فردوسی نیست و فردوسی به لحاظ جامعیت کلامش به هیچیک از خیل سخنسرایان معاصر یا قبل و بعد از خود نمی ماند و تفاوت‌های ریشه‌ای در شخصیت، هدف، پیام و نوع زندگی فردی و آرمانهای اجتماعی او با دیگران به حدی است که او را به يك «استثناء» بدل می سازد. فردوسی به حافظ نمی ماند، اما حافظه حافظ از اوست، پیر سرمدی خراسان، سعدی شیراز نیست، اما استادی است که همسفر اوست و با آنکه نه کلامش به مولوی می ماند، و نه پیامش، ولی در ژرفای اندیشه‌اش با مولانا فصول مشترك عقلانی و منطقی وجود دارد، آنچنانکه سیمرغ هردو از قاف بر می خیزد ولی «سی» نیست و چهره ناجی یگانه‌ای را به خود می گیرد که پرورنده و رهاسازنده است، اوج گیر و پرفراز مانده است... اما شگفتا که در گرماگریم حادثه‌های زمانه که مستقیم و غیرمستقیم پیام فردوسی وجوه مشترك دارد بیشتر از حافظ و سعدی و مولوی سخن می رانیم تا از فردوسی.

چرا برای ما فردوسی و اثر گراندش از اعتباری

جامع و خاص برخوردار است؟ اعتبار و جامعیتی که در هیچ شاعری اثر ادبی دیگری در زبان فارسی وجود ندارد؟

شاید دلیل این امر آن باشد که فردوسی در جامعه و در ادب فارسی پدیده منحصر به فرد و جامع و مانعی است که با شفاف‌ترین و قابل فهم‌ترین زبانها برای مردم خویش سخن می گوید، پیامش قصه کامها و نامرادی‌های جمع است و شاعر هدفی کاملاً متعالی دارد که خیر و صلاح جامعه خود را در درازنای برپیچ و خم تاریخ، برهر مصلحت فردی و پدیده غیرجمعی ترجیح می دهد و همیشه پیامی دارد قابل درک با صمیمیتی آشنا و مانوس که سفره دل‌های خوانندگان اثرش را از مانده‌های مطلوب آگاهانه و ناخودآگاهانه سرشار می سازد و رغبت و عطش همیشگی آنها را به محتویات اثر خویش بر می انگیزد، حال آنکه دیگران بویژه شاعران معاصر وی ابعاد جامع شخصیت و تفکرات و رفتار و کردار پرمشانه او را فاقدند و بهمین جهت اگر چه هر يك از آنان بعدی خاص از فکر و زیبایی و پیامهای انسانی و اخلاقی و حتی اجتماعی را نمایندگی می کنند، اما همیشه در محدوده حفری از ساختارهای شخصیت و اندیشه خویش، گرفتار می مانند و با آنکه جرعه‌ای می زنند، اما آتش گرمابخش شهبای زمستان نیستند و ما در این گفتار برآنیم که محیط ادبی و اندیشه‌های حاکم بر روزگار فردوسی را با تکیه بر تفاوت‌های فردوسی با شاعران همزمانش بشناسیم و از آن میان شاید با این قلم ناتوان بتوانیم «استثنائی» و «منحصربفرد» بودن فردوسی را باز نماییم. به صف شاعران و متشاعران بشمار قصیده سرای معاصر فردوسی، که تنها حدود ۴۰۰ تن از آنها در دربار غزنه می زیستند، بنگریم و قصیده سرایانی چون عنصری را ببینیم که از رفاهی بی مانند برخوردارند آنچنانکه از نقره دیگدان و از زر اسباب خوان می سازند و رفاه و اسایش و ثروتمندی آنها موجب غیبه بزرگ شاعری دیگر چون خاقانی می گردد:

به تعریض گفتی که خاقانیا  
چه خوش داشت نظم روان عنصری  
بلی شاعری بود صاحب قبول  
ز ممدوح صاحبقران عنصری  
به معشوق نیکو و ممدوح نیک  
غزل گو شد و مدح خوان عنصری...  
به دور گرم بخششی نیک دید  
ز محمود کشورستان عنصری  
به ده بیت صد پدره و برده یافت  
ز يك فتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگدان  
ز زر ساخت الات خوان عنصری  
دهم مال و پس شاد باشم کنون  
ستد زر و شد شادمان عنصری  
به دانش توان عنصری شد ولیک  
به دولت شدن چون توان عنصری  
می بینیم که خاقانی از آن می نالد که عنصری با سرودن ده بیت شعر بدره‌های زر و برده‌های نیک می یابد، در حالیکه خود او با فضل بیشتر و کمالات افزونتر از این نعمت برخوردار نشده است.

حقیقت این است که عنصری و اکثر شاعران معاصر فردوسی در دربار غزنویان کارگزاران حاکمیت زورند و شیفتگان زر، مصلحت بینانی عاقبت نگرند که برگرد هرم قدرت می چرخند و برای تحکیم بنیانهای توانمندی حاکمیت، از هیچ کوششی دریغ نمی کنند با دروغگوئی و فرومایگی، سفلگان را بر می کشند، حقیران را بزرگ می نمایند و شجاع و دل‌آور می خوانند و به فریب افکار جامعه می بردازند و مزد خویش را به اندازه وقاحت خود و سفاقت دیگران، دریافت می دارند.

حال آنکه فردوسی از لونی دیگر است، او در بحران اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حاکم بر ایران قرن چهارم و پنجم هجری که معلول تفسیر و تبدیل حکومتها و نفوذهای سیاسی و فکری تازیان و ترکان و اصطکاک با ریشه‌های فرهنگی و علاقه‌های ملی ایرانی بود، از پیوستن به قدرتهای حاکم سرباز زد و بدون اینکه جذب و جلب دربارهای پرزرق و برق گردد، در انزوای طوس که در واقع قلب تنیده و مبارز جامعه مطلوب او بود، به شاعری پرداخت. اما این شاعری دارای ویژگیهای خاص خویش است:

۱- فردوسی در اوج رواج قصیده سرائی و منظومه‌های درباری، خریدار بازار بی روتق مثنوی می گردد. توضیح آنکه تا روزگار فردوسی اگرچه مثنویهای متعددی در زمینه‌های گوناگون حتی در زمینه‌های حماسی سروده شده بود، اما شاعران درکی صحیح و منطقی از داستان بلند نداشتند و هنوز يك مثنوی بلند که به لحاظ لفظ و محتوا اعتباری درجه اول داشته باشد آفریده نشده و در جامعه و در میان مردم راهی و جانی نیافته بود و مثنویهایی چون آفرین نامه بوشکور و کلیله و دمه رودکی و خنک‌بت و سرخ‌بت عنصری و ورقه و گلشاه عیوقی و حتی گشتاسب نامه دقیقی جایی برای خود در اندیشه ایرانیان نگشوده بود. فردوسی با درک دلزدگی جامعه از قصیده‌های مدحیه و محتوای جدا از زندگی آنها و در تحقق هدفهای تاریخی پیام خویش، قالب مثنوی را برای

بیان خود برمی‌گزیند، زیرا این قالب دارای استعدادی بالقوه است که شاعر می‌تواند با استفاده از امکانات وزنی و سهولت قافیه در کلام انعطاف‌پذیری فراوان و قابلیت‌های گوناگون را در اختیار داشته باشد و بدون اینکه مضامین و اندیشه‌ها را قربانی کند، پیام تأثیر بخش خویش را به بهترین نحو و به سادگی تمام به گوش جامعه برساند.

۲- مثنوی سرائی فردوسی نه در ستایش معشوق و زندگان صاحب قدرت بود و نه به تنهایی و بطور انتزاعی در وصف طبیعت بی‌جان و زیباییهای صوری آن، بلکه نخستین کوشش موفق بود که برای گردآوردن مفاخر و مآثر یک فرهنگ ریشه‌دار و معرفی هویت مردم یک جامعه کهنسال صورت می‌گرفت و شاعر ناچار بود مواد شعر خود را از خواننده‌ها و شنیده‌های دقیق فارسی یا پهلوی به دست آورد و در چهارچوب قالب مثنوی به خوانندگان خویش عرضه کند. بنابراین، مثنوی فردوسی، شعری مستند بود و شعر مستند در این تعبیر تا پیش از فردوسی سابقه نداشت. اما هنر فردوسی در آن بود که در عین سخنوری مستند، چنان به سادگی و زیبایی سخن‌راند که خشکی منابع و بی‌رومی آنها بهیچوجه مجال خودنمایی نیافت.

مسلماً تعبد به متن و اصرار در حفظ امانت، در تنها شاعری که دقیقاً ملموس و محسوس است فردوسی است.

در هنگامی که قصیده سرایان معاصرش آنچه را بر زبان می‌آمد می‌گفتند و مبالغه‌های مستعار آنان حد و مرزی نمی‌شناخت و آنان به هیچ اصل و کلامی پای بند نبودند این مرد چنین مستند سخن می‌راند:

سرآوردم این رزم کاموس نیز  
دراز است و نقتاد از او یک پشیز  
گر از داستان این سخن کم بدی  
روان مرا جای ماتم بدی (۱)

تسامی بگفتم من این داستان  
بدان سان که بشنیدم از باستان (۲)

و چون به متنی کهن دست می‌یافت و غبار زمان را از چهره آن می‌زدود، دریا دریا هنر و نیک‌اندیشی لازم بود تا آن را مرغوب طبایع مشکل‌پسند و تأثیر گذارنده بر دل‌های چون سنگ سازد:

یکی نامه دیدم بر از داستان  
سخنهای آن پر منش راستان  
فسانه کهن بود و منثور بود  
طبایع ز پیوند او دور بود  
نبردی به پیوند او کس گسان  
پراندیشه گشت این دل شادمان  
گذشته بر او سالیان دو هزار

گرایدون که برتر، نیاید شمار (۳)  
معنای این امانت‌داری را وقتی به خوبی می‌توان دریافت که او اینهمه وسواس و دقت را درباره «افسانه»‌ها به کار می‌برد تا خود در مورد «واقعیهایی» زنده چگونه عمل کند.

۳- نر می‌کلام و سادگی بیان فردوسی و اوج اندیشه

قابل لمس او برای مردم باذوق و هنرپرور ایران بزودی به این شاعر چنان قبول عام و محبوبیتی بخشید که تاکنون هیچ شاعری در هیچ کشوری به چنین توفیقی دست نیافته است. کلامش به قرآن عجم معروف شد و نسلها و نسلها فرزندان این آب و خاک درس میهن‌پرستی و راستی و مردانگی را از او آموختند و در علم جوانی و اخلاق، امانت‌داری و عبرت از زندگی گذشتگان، و حق‌جویی و عشق و کین، کلام استوار و عقیف او را راهنمای زندگی و اندیشه خود دانستند، رسالتی که خود او پیشاپیش از آن آگاهی داشت و در راه احیای این ارزشها او به قهرمانانی جان داد که با همه حقی که بر گردن جامعه خود داشتند به مردگان می‌مانستند:

پناهای آباد گردد خراب  
ز باران و از تابش آفتاب  
بی افکنم از نظم کاخی بلند  
که از باد و باران نیابد گزند  
چو عیسی من این مردگان را تمام  
سراسر همه زنده کردم به نام  
نمیرم از این پس که من زنده‌ام  
که تخم سخن را پراکنده‌ام  
براین نامه بر، سالها بگذرد  
بخواند هرآن کس که دارد خرد (۴)

۴- فردوسی، عاشق سرزمین خویش بود. عاشق تاریخ و ارزشهای دیرین قوم خود بود. زیباییهای مادی و معنوی ایران زمین را می‌ستود و در جهت اعتلاء نام و ارزشهای سرزمین خود، جوانی، زندگی، آسودگی و هستی را از دست می‌داد. جوانیش را می‌باخت. ثروتش را از دست می‌داد. فقر جای ثروتمندی را می‌گرفت... پیری به جای جوانی می‌نشست و این پیر مؤمن و استوار چون کوهی بر سر باورهای خویشتن ایستاده بود و می‌سرود و می‌سرود، سرودی را که بدان باور داشت.

چو گفتار دهقان بیاراستم  
بدین خویشتن را نشان خواستم  
که ماند زمن یادگاری چنین  
بر او آفرین کز کند آفرین  
پس از مرگ بر من که گوینده‌ام  
بدین نام جاوید جوینده‌ام (۵)  
اورنجهای مدام را از یاد نمی‌برد و گاهی به آن لب می‌گشود:

نماندم نمک سود گندم نه جو  
نه چیزی پدید است تا جودرو  
بدین تیرگی روز و هول خراج  
زمین گشته از برف چون کوه عاج  
همه کارها شد سراندر نشیب  
مگردست گیرد به چیزی حبیب (۶)

الا ای دلارای چرخ بلند  
چه داری به پیری مرا مستمند  
چو بودم جوان برترم داشتی  
به پیری مرا خوار بگذاشتی (۷)  
ش مثنوی فردوسی شعری پویا و زنده بود که از هر کلمه آن زندگی و طراوت می‌تراوید و سلحشوری و

دلاوری از آن می‌بارید. آنچه‌آنکه نظامی عروضی در حدود یک قرن و نیم پس از سرایش شاهنامه نوشت: «فردوسی ... الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در غدوت به مأمین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است در نامه‌ای که زال همی نویسد به سام نریمان به مازندران در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد:

یکی نامه فرمود نزدیک سام  
سراسر درود و نوید و خرام  
نخست از جهان آفرین یاد کرد  
که هم داد فرمود و هم داد کرد  
وز او یاد بر سام نیرم درود  
خداوند شمشیر و کوهال و خود  
چماننده چرمه هنگام کرد  
چراننده کرکس اندر نبرد  
فزاینده باد آوردگاه  
فشاننده خون ز ایر سیاه  
به مردی هنر در هنر ساخته  
سرش از هنرها پرافراخته  
من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم...» (۸)

ابیاتی که در دل سنگ محمود اثر می‌کند: «شنیدم از امیر معزی که گفت... وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده مگر در راه متعردی بود و حصار استوار داشت (محمود) رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آئی... روز دیگر محمود برنشست... که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب  
من و گرز و میدان و افراسیاب  
محمود گفت این بیت کراست که مردی از او همی زاید گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست...» (۹)  
تأثیرگذاری شگفت‌انگیز کلام فردوسی صرف‌نظر از عوامل معنوی، موهون شناختی است که فردوسی از درک جامعه از زیبایی، تصویرگری، تأکید و عواطف گوناگون انسانی در لحظه‌های متفاوت و حتی متناقض هستی دارد. بهمین جهت ابعاد مختلف زندگی از عشق غنائی تا نبرد حماسی و پند و اندرز و نمایش، همه در مثنوی او به نحوی معقول و متناسب جلوه می‌کنند و تا اعماق روح جامعه رسوخ می‌یابند. شعری که از یکسو چراغی در دست دارد که بر افتخارات گرد گرفته و مبهم تاریخی کهن روشنائی می‌افکند و آنرا زنده و شاداب و سازنده می‌نماید و از سویی دیگر آموزگار اخلاق برگزیده و فرهنگ کارآمد و پویای مردم سرزمینی است که در عین پای‌بندی به ارزشهای انسانی، به استقلال و سرفرازی جاویدان خود دل بسته‌اند:

جهانجوی اگر کشته گردد به نام  
به از زنده دشمن براوشاد کام (۱۰)

به رزم اندرون کشته بهتر بود  
که بر ما یکی بنده مهتر بود (۱۱)



## ■ فردوسی، عاشق سرزمین خویش بود، عاشق تاریخ و

ارزشهای دیرین قوم خود بود.

زیباییهای مادی و معنوی ایران زمین را می ستود و در جهت اعتلاء

نام و ارزشهای سرزمین خود، جوانی، زندگی، آسودگی و

هستی را از دست می داد.

تو گونی که از روی وز آهن است

نه مردم نژاد است، کاهرم است

سلیح است چندان براو روزکین

که سیرآید از بار پشت زمین

زره دارد و جوشن و خود و گیر

بغرد به کسردار غرنده ابر

نه برتابد آهنگ او ژنده پیل

نه کشتی سلاخش به دریای نیل (۱۷)

۸- پیام و محتوای شعر فردوسی با مجموعه شعر

شاعران همزمانش متفاوت است. آنان برحسب حال و

هوای روز، نوسانات قدرت و جاذبه های پرزرق و برق

زروسیم لب به سخن می گشایند و منتظرانی هستند که

تا کفی بخشند و حاکمیتی نیازمند به دروغ و تبلیغ

ریاکارانه را می یابند بر او گرد می آیند و لب به ستایش

او می گشایند. بنابراین محتوای کلام آنان مجموعه ای

سرگیجه آور، متلون، متفاوت و بی ثبات است که

خواننده را با هنر بی هدف و هنرمند بی فرهنگ آشنا

می سازد. در حالیکه فردوسی - حی ارا نه چنین

کلامهائی بی هویت و بی آینده به نیاز جز انی معنوی

زمان و جامعه خویش می نگرد و به شعر جمع -

جامعه، و شعر مقاومت و پایداری و سلحشوری یعنی

«حماسه» روی می آورد، تا علاوه بر تحکیم ریشه های

پیوند ملی جامعه و تأکید بر هویت تاریخی چندین هزار

ساله قوم خویش، در ایجاد اتکاء به نفس و استقلال

معنوی و حفظ تمامیت ارضی و غرور قومی خود، سهمی

داشته باشد و مردم خود را در گرو دار حادثه هائی که به

نابودی بسیاری از مدنیتهای و فرهنگهای کهن منجر

گشته است، به آینده ای مطمئن و پر از سرفرازی و

اقتدار رهنمون گردد. این شیوه مطلوب فردوسی،

انتظار جامعه را از شاعر برآورده می ساخت و بهمین

سبب پیام فردوسی برای زنان و مردان باسواد و بیسواد

ایرانی که صاحب هر نوع نخله فکری و عقیدتی و

قومی و نژادی بودند، وجه مشترکی قابل فهم و درک و

دقیق داشت و ما تأثیر این کلام و بیان را در توجه به

شاهنامه و شاهنامه خوانی های پرشور مردم درک کنیم

کردن آنجا که حدود ۳۰ سال پس از سرایش شاهنامه

عنصری (متوفی ۴۳۱) و فرخی سیستانی (متوفی به

سال ۴۲۹) را می بینیم با اشاراتی به شاهنامه و

شاهنامه خوانی:

اگر زدجمله فریدون گذشت بی کشتی

به شاهنامه بر، این حکایت است و سمر (۱۸)

به شاهنامه همی خوانده ام که رستم زال

گهی بشد زره هفتخوان به مازندر (۱۹)

همه حدیث ز محمود نامه خواند و بس

همانکه قصه شاهنامه خواندی هموار (۲۰)

زشاهان چنسونک نهرورد چرخ

شنیدستم این را، زشهنامه خوان (۲۱)

گفتا جز دگر به جهان هیچ شه بود

گفتم زمن مبرس به شهنامه کن نگاه (۲۲)

این چنین بزم از همه شاهان کرا اندر خورست

نامه شاهان بخوان و کتب پیشینان بیار (۲۳)

بندریج بسیاری از مردم که از به خاطر سپردن

قصیده ای کوتاه خودداری می کردند، بیتهای فراوان

و داستانهای مفصل از شاهنامه را به خاطر سپردند و

سینه به سینه برای دیگران نقل کردند تا مبادا کمبایی

کتاب و مشکل یابی آن، بیسواد و قرب و بعد، مانع از

حصول پیام شاهنامه به جامعه گردد و برای اولین بار

در ایران بعد از اسلام، کتابی پارسی پدید آمد که در همه

دلها جانی داشت و گروهی حافظ و راوی آن بودند و

مضامین و داستانهای آن را نقل می کردند و بدین سان

اعاشه می نمودند و اهل ذوق و ادب کلام فردوسی را

راهنمای گفتار و نوشتار صحیح و دقیق می دانستند و

مردم جامعه از آن درسهای فراوان می گرفتند.

آنچنانکه سعدی از کار شاهنامه خوانی حکایتی

عبرت انگیز می آفریند:

«یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست

تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت

آغاز... باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی

خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون، وزیر

ملک را پرسید هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و

ملک و حشم نداشت چگونه بر او مملکت مقرر شد

گفت...» (۲۴)

بدین ترتیب جامعه هرگز با کتاب فردوسی و پیام

این شاعر بزرگ ملی ایران سرسری برخورد نکرد و

حساب فردوسی را از هر شاعر دیگری جدا دانسته

است. دلائل عمده این نگرش خاص به کلام فردوسی

را در مقایسه او با معاصرانش بهتر و بیشتر درمی یابیم:

۱- شاعران همزمان فردوسی به دلیل آثار موجود

آنان متعلق، فردگرا، خودپسند، سودجو، تکرو و

درعین حال مرفه هستند. مدایح آنان در وصف صاحبان

قدرت، پیوسته با دروغگوئی های باورنکردنی همراه

است و این دروغها مطلوب حاکمیت - قدرتمندی

است که برای حفظ قدرت خود ناگزیر از تبلیغات

شدید است و از شاعر به عنوان یکی از کارآمدترین

حربه های تبلیغاتی خود سود می جوید. شاعر از

زندگی جامعه، جداست و بهمین دلیل اگرچه از بطن

آن برخاسته است، مجذوب زرق و برق در بارها و شکوه

خیره کننده آنهاست و فقر و ناداری و بی عدالتی ها را

در جامعه مصلحتاً فراموش می کند. اگرچه می داند که

ممدوح کمترین قصد و اراده ای در رفع ناسامانهای

جامعه ندارد، اما از روابط گرم او با مردم و نیازمندان

سخن می راند:

شاه جهان بوسعید ابن یمین دول

حافظ خلق خدا، ناصر دین ام

روی ندارد گران از سیه و جز سیه

مال ندارد دریغ از حشم و جز حشم...

تیغ دودستی زند بر عدوان خدای

همچو پیمبرزده است بر در بیت الحرم

اوست خداوند ملک، اوست خداوند خلق، اوست

محلی بحمد، اوست مصفا ز دم (۲۵)

همی گفت هرکس که مردن به نام

به از زنده دشمن بر او شاد کام (۱۲)

جز از نیک نامی و فرهنگ و داد

ز رفتار گیتی مگیرید یاد (۱۳)

□

مرا مرگ بهتر از این زندگی

که سالار باشم کنم بندگی

به نام از بریزی مرا گفت خون

به از زندگانی به تنگ اندرون (۱۴)

۶- پرهیز فردوسی از تن دادن به قصیده سرانی به

دلیل آن است که وی کاربرد این قالب را برای

مدحهای بدون استحقاق نمی پسندد و رجال ناتوان

سیاسی و نظامی در واقع انیرانی معاصر خود را در خور

ستایش شاعران پارسی گوی نمی داند، او سرسپردگی

قصیده سرایان را به اصحاب قدرت فاسد، مایه تنگ

می یابد و شعر خود را متعهدانه و روشن بینانه برای

ستایش از کسانی به کار می برد که با همه جان و تن و

اندیشه خویش عاشق ارزشهای انسانی جامعه

جاویدان ایران هستند، جان می یازند تا ارزشها را پاس

دارند:

ز بهر بر و بوم و فرزند خویش

زن و کودک خرد و پیوند خویش

همه سر بر سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم (۱۵)

۷- شاهنامه کتاب مردم است، زیرا حماسه شعر

جمع، شعر رنجها و امیدها و آرزوهای مشترک انسان

است. شعری است که نگران حال و آینده مردم خویش

است و آنجا هم که رنگ شخصی به خود می گیرد،

شخص جدا از جمع نیست و در واقع مظهر قدرت و

تفکر و اراده جامعه است. بقول کوپاجی «هر یک از

اساطیر، سرگذشت تمامی یک قوم را در وجود یک تن از

آن قوم تجسم می بخشد.» (۱۶)

و اگر فردوسی رستم را برمی کشد و به عنوان

سلحشوری شکست ناپذیر تصویر می کند برای آن

است که رستم را نمودار اقتدار بی زوال ایران و ایرانی

می شناسد. زیرا به پیروزی و اراده قوم خویش پایبند و

مؤمن است و خصوصیات انسانی که به این نامور

بزرگ نسبت می دهد، حتی اگر از قول افراسیاب

بزرگترین دشمن ایران باشد، در فرد فرد ایرانیانی که

وی بدانان عشق می ورزد وجود دارد:

هراسانم از رستم تیرسز چنگ

تن آسان که باشد به کام نهنگ

به مردم نماند به روز نبرد

نییچد ز زخم و ننالسد ز درد

ز نیزه نترسد نه از تیغ و تیر

و گر گرز بارد بر او چرخ پیر

در مدایح این زمان چنان مبالغه‌های باردار و منطقی درباره ممدوحان صورت می‌گیرد که بعضاً به لیل نوعی دیگر از تملق مورد اعتراض خود شاعران نیز قرار می‌گیرد. بنگرید این اشعار را از غضناری و عنصری در يك مسابقه تملق‌آمیز و تقرب‌جویانه:

بس ای ملک که از این شاعری و شعر مرا  
 ملک فریب بخوانند و جادوی محتال  
 بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست  
 به من رهی چه رسد زاین همه زمانه عیال  
 بس ای ملک که نه قرآن به معجز آوردم  
 که ذوالجلالش چندین جلال داد و جمال  
 ز بهر جود تو آورده از عدم به وجود  
 نکو کننده احوال و راحت از احوال  
 بس ای ملک تو از این آفتاب رادتری  
 زبان هر که نیارد دلیل، بادا لال

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان  
 یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال  
 و گرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی  
 امید بنده نماندی به ایزد متعال  
 من آن کسم که فغانم به چرخ زهره رسید  
 ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال (۲۶)

و پاسخهای عنصری به غضناری را بخوانید:  
 خدایگان خراسان و آفتاب کمال  
 که وقف کرد بر او ذوالجلال عز و جلال  
 همی خدای ز بهره بقای دولت او  
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال!!  
 یکی درخت برآمد ز جود او به فلک  
 که برگ او همه جاه است و بار او همه مال

گران عطا که پراکنده داد جمع شود  
 ز حد دریا پیش آید و زوزن جبال  
 اگر به همت او بودی اصل و غایت ملک  
 فلکش دیوان بودی، ستارگان عمال  
 «بس ای ملک» ز عطای تو خیره چون گویند  
 که «بس» نشان ملالت بود ز کبر و دلال  
 نه بس بود که تو بر خلق رحمتی ز ایزد  
 به جای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال  
 فغان کنند ز جودت فغان نباید کرد  
 فغان ز محنت و از رنج باید و احوال  
 ترا نصیحت کرده است کز کفایت وجود  
 کرانه گیر و به تقدیر سال بخش اموال  
 نه بسته گشت ترا دخل کت نماند چیز  
 نه جز گشادن ملک است فعل تو ز فعال  
 ملک فریب نهاده است خویشتن را نام  
 کش از عطای تو ای شاه خوب گشت احوال  
 غلط کند که کس اندر جهان ترا نفریفت  
 نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال (۲۷)

این شاعران برای آنکه به زروسیم دست یابند به شیوه‌های وقیحانه و تملق‌های بارد دست می‌یازند. بنگرید فرخی سیستانی را که از زراعت و دهقانی به جانی نمی‌رسد آن چنانکه چون زنی خواست و خرجش بیشتر افتاد و دبه و زنبیل در افزود بی برگ ماند «... قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان غله من سیصد کیل کند و سیم صدو پنجاه درم تا مگر با خرج من برابر شود دهقان بر پشت قصه تویق کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون از این را روی نیست فرخی مایوس

گشت و از صادر و وارد استخراج می‌کرد تا نشان ممدوحی شوند و روی بدو آرد باشد که اصابتی یابد...» (۲۸) و چون بالاخره به ممدوح رسید کارش بدانجا رسید که تا بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی (۲۹) و به چنان راحت و آسودگی دست یافت که جابجا در شعرش انعکاس می‌یابد:  
 از آن عطا که به من داد اگر پمانده بدی  
 به سیم ساده برآوردمی درو دیوار  
 به وقت بازی اندر سرای، کودک من  
 بسان خشت همی باز گسترده دینار (۳۰)

□ مادحان تو برون آیند از خانه تو  
 از طرب روی برافروخته چون شعله نار  
 این همی گوید گشتم به غلام و به ستور  
 وان همی گوید گشتم به ضیاع و به عقار  
 آن بدین گوید باری من از این سیم کنم  
 خانه خویشتن از لعبت نیکو چوبهار  
 وین بدان گوید باری من از این زر کممی  
 ماهرویان را از گوهر، خلخال و سوار (۳۱)

□ کاری است مرا نیکو و حالی است مرا خوب  
 بالهو طرب جفتم و با کام و هوا یار  
 از فضل خداوند و خداوندی سلطان  
 امروز من از دی به و امسال من از پار  
 با ضیعت بسیارم و با خانه آباد  
 با نعمت بسیارم و با آلت بسیار  
 هم بارمه اسپم و هم با گله میش  
 هم با صنم چینم و هم با بت تاتار  
 ساز سفرم هست و نوای حضرم هست  
 اسپان سبک بار و ستوران گران بار  
 از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی  
 وز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار  
 میران و بزرگان جهان را حسد آید  
 زاین نعمت وزین آلت وزین کار و ازاین بار  
 محسود بزرگان شدم از خدمت محمود  
 خدمتگر محمود چنین باید هموار (۳۲)

□ اندرین مهرگان فرخ بی  
 زاو مرا نیم موزه، نیم قباست (۳۳)

\*  
 و منوجهی نیز کم از فرخی نیست:  
 دینار دهد نام نکو باز ستاند  
 داند که علی حال زمانه گذران است (۳۴)







## ■ فردوسی، برداشتی، بسیار عمیق و موجه از تاریخ دارد.

### شاهنامه در ادوار اساطیری و پهلوانی و تاریخی خود، همیشه تشکل

### قدرت، دوام و زوال آن، روی آمدن قدرتهای

### تازه، ریشه جنگها و آشتی‌ها

### و نتایج آنها را به نحوی بسیار منطقی و عمیق ارزیابی می‌کند.

مدیحه سرانی فرخی که از يك شب رنج او حاصل می‌آید، به روایت چهار مقاله چنین نغمی را عاید شاعر می‌کند: «... فرخی به نزد عمید اسعد رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست، شعر فرخی را شعری دید تر و عذب خوش و استادانه، فرخی را سگری دید بی اندام، جبه پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ در سروپای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این شعر، آن سگری را شاید بوده بر سیبل امتحان گفت امیر به داغگاه است... قصیده‌ای گوی لائق وقت... فرخی آن شب برفت و قصیده‌ای پرداخت سخت نیکو بامداد در پیش خواجه آورد و آن قصیده این است:

چون برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
 بر نیان هفت رنگ انبر سرآورد کوهسار  
 ... فرخی آن قصیده داغگاه بر خواند امیر را  
 حیرت آورد و فرخی چهل و دو سر (اسب یافت) و  
 اسب با ساخت خاصه فرمود و دو خیمه و سه استر و  
 پنج سر برده و جامه پوشیدنی و کسری... و کار فرخی  
 در خدمت او عالی شد... اگر گفته‌ها در نظامی  
 عروضی را در این باب بپذیریم باید باور کنیم که فرخی  
 یکشنبه این قصیده را گفته است و امیری را که حتی  
 هنوز ندیده است چنین توصیف می‌نماید:  
 ای جهان آرای شاهي کز تو خواهد روز رزم  
 پیل آشفته آسان و شیر شرز زینهار  
 کارزاری کاندراو شمشیر تو چنبد گشت  
 سر به سر کاریز خون گشت آن مصاف کارزار  
 کو کنار از بس فرع داروی بیخوابی شود  
 گر برافتد سایه شمشیر تو بر کوکنار  
 گر نسیم جود تو بر روی دریا بروزد  
 آفتاب از روی دریا زر برانگیزد بخار  
 ور سموم خشم تو بر ابر و بر باران فند  
 از زلف آن ابر آتش گردد و باران شرار  
 ور خیال تیغ تو اندر بیابان بگذرد  
 از بیابان تا به حشر الماس برخیزد غبار  
 روز میدان گر ترا نقاش چین بیند به رزم  
 خیره گردد شیر بنگارد همی جای سوار...  
 بدین ترتیب فرخی با چنین مدایح شخصی، دروغ  
 و ریاکارانه، سوده‌های کلان را نصیب (۴۰) خود  
 می‌سازد، سودهایی که حاصل يك شب کار در برداشتن  
 يك قصیده است. اما فردوسی را در پایان سی یا سی و  
 پنج سال رنج و سرایش حدود ۶۰ هزار بیت ابیات غزلی  
 ولی متفاوت از هدفهای قصیده سرایان و ممدوحان  
 چه حاصل آمد: گرسنگی و فقر و رنجی بر جان و  
 زخمی بر روح. شاعران معاصر فردوسی در يك شب يك  
 قصیده می‌گویند و محصول خود را در سپیده دمان

و گاه رقابت شاعران در جمع مال به تفاخر و  
 نمایش ثروت و مال منجر می‌شود آنجا که منوچهری به  
 شاعری که با او حسودی کرده است چنین خطاب  
 می‌کند:

من به فضل از تو فروزم تو به مال از من فروزم  
 بهتر است از مال فضل و بهتر از دنیا است دین  
 مال تو از شهریار و شهریاران گرد گشت  
 ورنه اندر ری تو سرگین چیدتی از پارگین  
 گر نباشد در چنین حالت مزیدی مرترا  
 عارضی بس باشدت بر لشکر میر متین  
 حال بنگرید به پریشانی فردوسی که به راهی دیگر  
 رفته است که از مسیر صاحبان قدرت جداست:

چو آمد به نزدیک سر تیغ شصت  
 مده می که از سال آشد، مرد مست  
 به جای عنانم عصا داد سال  
 پراکنده شد مال و برگشت حال (۳۵)

□ چنین سال بگذاشتم شصت و پنج  
 به درویشی و زندگانی به رنج (۳۶)

□ نمادند نمک سود و هیزم نه جو  
 نه چیزی بدید است تا جودرو  
 بدین تیرگی روز و هول خراج  
 زمین گشته از برف چون کوه عاج  
 همه کارها شد سر اندر تشیب  
 مگردست گیرد به چیزی حبیب (۳۷)

□ مرا دخل و خرج از برابر بدی  
 زمانه مرا چون برادر بدی  
 تگرگ آمد امسال پرسان مرگ  
 مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ  
 در هیزم و گندم و گوسفند

□ بیست این برآورده چرخ بلند (۳۸)  
 خواستاران سخن فردوسی توده‌های محروم و  
 درعین حال وطن پرست و سخن شناس هستند که جز  
 احسن و آفرین به شاعر نمی‌گویند و نمی‌توانند شاعر  
 را از فقر و تهیدستی برهانند:  
 بزرگان و با دانش آزادگان

نپشتند یکسر سخن رایگان

نشسته نظاره من از دورشان  
 تو گفتی بدم پیش مزدورشان  
 جزا حسنت از ایشان نبد بهره‌ام  
 بگفت اندر احسنتشان زهرام  
 سر بدره‌های کهن بسته شد  
 وز آن بند روشن دلم خسته شد (۳۹)  
 حاصل سی سال رنج فردوسی فقر است. اما

فردا به ثمر رسیده می‌یابند و صلوات فاخر را دریافت  
 می‌دارند. اینان زودیاب و اندک حوصله و آزمندند و  
 هیچ يك از این خه آنها با طبع بلندمنشانه و خلاق  
 فردوسی سازگار نیست که سی سال رنج برده است تا  
 ایران را با کلام پارسی خود زنده بدارد:

ایا شاه محمود کشور گشای  
 ز من گر تترسی بترس از خدای  
 بسی رنج بردم در این سال سی  
 عجم زنده کردم بدین پارسی  
 جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت  
 ازین پیش تخم سخن کس نکشت  
 نکردی در این نامه من نگاه  
 به گفتار بدگوی، گشتی ز راه  
 جهاندار اگر نیستی تنگدست  
 مرا بر سر گاه بودی نشست  
 که سفله خداوند هستی مباد  
 جوانمرد را تنگدستی مباد  
 به دانش نبد شاه را دستگاه  
 وگرنه مرا برنشاندی به گاه  
 چو دیهیم دارش نبد در نژاد  
 ز دیهیم‌داران نیاورد یساد...  
 پرستارزاده نیساید به کار  
 وگر چند دارد پدر شهریار  
 ز نپاک زاده مدارید امید  
 که زنگی به شستن نگرود سید (۴۱)

۲- معاصران فردوسی بیروان هنر ریائی اند و هنر  
 ریائی همیشه وسیله‌ای است در دست ارباب زر و زور  
 برای تحمیل مقاصد و القاء منافع خود به جامعه، هنر  
 ریائی در غوغوست و همزمان فردوسی، هنر ریائی در  
 اوج اقتدار خویش است و شاعران، دوزخ را نام بهشت  
 می‌نهند، دروغگوین را راستگو، ناپرهیزکاران را  
 متقی، ترسوین را شجاع، خسیسان را کریم و صاحبان  
 منش‌های پست را راد و جوانمرد می‌خوانند. از  
 دوگونی و تناقض ابائی ندارند و بندگان صاحبان  
 قدرند. برای آنان تفاوتی ندارد که چه کسی پادشاه  
 است. آنان ستایندگان پادشاهند، زیرا از پادشاه سود  
 می‌یابند و نفع می‌برند. چون سلطان محمد پسر محمود  
 بر تخت می‌نشیند، فرخی او را در قصائد فراوان  
 می‌ستاید:

فرشاهی چون تو ذاری لاجرم شاهی تراست  
 من چه دانم کردن از بیداشی خار از رطب  
 عامل بصره به نام تو همی خواهد خراج  
 خاطب بغداد بر نامت همی خواند خطب  
 ای محمد سیرت و نامت محمد هر که او  
 از محمد بازگردد بازگشت از دین رب  
 دشمنان تو شریک دشمنان ایزدند  
 بر تو يك راز گیتی بر گرفتن قد و جب  
 گر کسی گوید من و تو، آسمان گوید بدو  
 تو چو او باشی، اگر باشد روا که همچو جب (۴۲)

□ فره‌شاهی خدای جمله ترا داد  
 و آنکه بر چهره تو هست پدیدار  
 شاه جهان خسرو زمان پدر تو  
 کرد که کین به تیغ زر تو معیار

با تو امیرا برابری نتوان کرد  
و آنکه کند باشد از قیاس نه هشیار  
با سخن تو همه سخنها ناقص  
با هنر تو همه هنرها بیکار... (۴۳)  
اما چون دور محمد به سر می آید مسعود با غلبه بر  
تخت می نشیند، فرخی همه گفته های خود را در  
ستایش محمد از یاد می برد و در ستایش مسعود چنین  
می سراید:

تخت شاهی را شاه آمد زبینه تخت  
مملکت را ملکی آمد زبیب افسر  
عالمی زآمدنش روی به اقبال نهاد  
که همی خواست شدن با دو سه تن زیر وزیر  
مرغزاری که به یک چند تھی بود زشیر  
شیر بیگانه درو کرد همی خواست گذر  
شیر باز آمد و شیران همه روباه شدند  
همه را هست او خشک فروبست زفر  
رواق دولت باز آمد و پیرایه ملک  
پیش از این کار چنان دیدی اکنون بنگر (۴۴)

لشکری را که بود سایه مسعود مدد  
پیش ایشان زهرا مرغ فرو ریزد بر  
چون خداوند جهاننداری و شاهی به توداد  
گفت من بافتم اینک زخداوند نظر  
تهنیت باد جهان را به جهاننداری تو  
برخورای شه به مراد دل واز او برخور  
سال و ماه تو وایام تو چون نام تو باد  
عادت و عاقبت کار تو چون کار پدر (۴۵)

خانه محمود را مسعود زبید کدخدای  
کدخدای خانه شیر عرین زبید عرین  
این جهان محمود را بود و کنون مسعود راست  
نیست با او خسروان را هیچ گفتار اندر این (۴۶)  
در هنر ریائی، اعتقاد قلبی نیست اما در هنر صادق  
فردوسی، هنر راستگو، پرهیزگار و متقی است. دروغ را  
بر نمی تابد و شاعر معلم اخلاق و پاک و راستی و همه  
فضائل است بهمین جهت فردوسی از آن می گریزد و  
بدین روی می آورد.

پیشایم بر داد و یزدان پرست  
نگیریم دست بدی را به دست  
سخن هر چه برگفتنش روی نیست  
درختی بود کش برو بوی نیست  
اگر جان تو بسپرد راه از  
شود کار بی سود، بر تو دراز  
چو مهتر سراید سخن، سخنة به  
ز گفتار بد، کام بردخته به  
همان تابش ماه نتوان نهفت  
نه روبه توان کرد با شیر جفت (۴۷)

۳- در سرزمینی که بزرگان از خدا می خواستند تا  
این کشور را از خشک سالی و دشمن و دروغ بدورداد،  
شاعران معاصر فردوسی در مسابقه دروغ دیوانها  
می ساختند و برای ممدوح اوصافی را تخیل و توهم  
می کردند که هرگز در او نبود. شاعران فرهنگ تملق را  
در جامه توسعه می دادند و شخصیتهایی را  
می ستودند و به جامه بزرگ وانمود می کردند که جز  
توحش و بیداد، آزمندی و شهوت پرستی خصلت

دیگری نداشتند و شگفتا که همین افراد دون به وسیله  
شاعران معاصر فردوسی بر قهرمانان اساطیر ایران  
ترجیح داده می شدند تا در ذهن جامعه قدرت محمودی  
جای نیروی رستم و نامداران دیگر ایرانی را بگیرد و  
قهرمانی کاذب به جای پهلوانان راستین نشانده شود:

از حاتم و رستم نکند یاد که او را  
انگشت کهین است به از حاتم و رستم (۴۸)

اگر خواهنده رزمش به میدان  
بود اسفندیار و رستم زر  
یکی را مغز خار د نیش افعی  
یکی را دیده در آید غضنفر (۴۹)

سلاح یکی باز کردی و بستی  
به سام یل و زال زردوک و چادر  
مخوان قصه رستم زایلی را  
از آن پس دگر کان حدیثی است منکر  
ز جانی که چون تو ملک مرد خیزد  
کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟ (۵۰)

مگو مگوی که چون کیقباد یا چوچم است  
حدیث او دگر است از حدیث جم و قباد (۵۱)

تهمتن کارزاری کو به نیزه  
کند سوراخ در گوش تهمتن  
شنیدم من که برهای ایستاده  
رسیدی تا به زانو دست بهمین  
رسد دست تو از مشرق به مغرب  
ز اقصای مدائن تا به مدین (۵۲)

نام تو نام همه شاهان بستر د و ببرد  
شاهنامه پس از این هیچ ندارد مقدار (۵۳)

گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود  
گفتم ز من مهرس به شهنامه کن نگاه  
گفتا که شاهنامه دروغ است سر بسمر  
گفتم تو راست گیر و دروغ از میان بگاہ (۵۴)

گرد آمده بر درگه او از بی خدمت  
صد شاه چو کیخسرو صد شیر چو رستم (۵۵)

۴- شاهان همزمان فردوسی به دلیل تمرکز قدرت  
در دست غزنویان به «حکومت غزنوی» می اندیشیدند  
نه «حکومت ایرانی» به همین جهت در اندیشه آنان  
وحدت ملی ایران جانی نداشت و جنگ عقائد که  
بوسیله صاحبان قدرت تشحیذ می شد با تبلیغ وسیعی  
به سود خلیفه بغداد همراه بود. شاهان ترک غزنوی و  
بعد سلجوقی پیوسته قصد تقرب به خلیفه را داشتند،  
خلیفه ای که غرق در فساد و شهوت پرستی بود، اما از  
دور و به یاری شاعران قلم بمزد، امیر المؤمنین خوانده  
می شد و نفوذ معنوی او، مایه تقویت حکام غزنوی و  
سلجوقی بود. زیرا خلیفه به این فرمانروایان چه محمود  
غزنوی باشد و چه جانشینان او، منشور و فرمان  
می بخشید و داشتن چنین فرمانهایی از خلیفه از  
واجب ترین در بایستهای سیاسی زمان بود:

از بی تهنیت خلیفه به تو  
بفرستد کس از بنفرستاد (۵۶)  
کنون دو چشم نهاده است روز و شب گونی  
به فتح نامه خسرو، خلیفه بغداد (۵۷)  
آفتاب کرام خواهد کرد  
لقب او خلیفه بغداد (۵۸)

همچو نوبواهای به چشم نهاد  
نامه او خلیفه بغداد  
با دبیران خویش گفت که کس  
مر سخن را چنین نهد بنلاد (۵۹)

خلیفه گوید کامسال همچو هرسالی  
گشاده باشد چندین حصار و آمده شاد  
خبر ندارد کامسال شهریار جهان  
بنای کفر فکنده است و کنده از بنیاد (۶۰)

خلیفه هائی که بوسیله معاصران فردوسی این  
چنین توصیف می گردیدند، نوعاً موجوداتی عاجز بودند  
که میراث بران به ناحق احترامی بودند که مردم به  
اسلافشان داشتند. بهمین جهت شعر معاصران  
فردوسی در ستایش محمود پر است از بت شکنی ها،  
غزوه ها، دین فروشی ها که همه و همه برای جلب قلب  
خلیفه بغداد است و فریب ساده لوحانی که اعتقاداتی  
باک و صادقانه داشتند:

همیشه کار تو غزواست و پیشه تو جهاد  
از این دو چیز کنی یاد، خفته، گریبار (۶۱)  
قوی کننده دین محمد مختار  
یمین دولت، محمود، قاهر، کفار (۶۲)

طاغیان و عاصیان را سربه سر کردی مطیع  
ملحدان و گمراهان را جمله بر کردی به دار (۶۳)  
عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کیست

روزهای دشمنان دین سیه کردی چو قار  
اما شخصیت محبوب فردوسی، خلیفه بغداد و  
امیران کوچک و بزرگ غزنوی و بیگانه نیستند. او  
دلاوران به استحقاق، یعنی مظاهر مبارزه در راه آزادی  
ورهای ایران را می ستاید. او پهلوانانی را بر می کشد  
که خود شاه نشان هستند ولی دلهایشان از عشق مردم  
خویش می تپد و با مهر وطن عجین شده است. به  
همین دلیل هر شاه و امیر و پهلوانی برای فردوسی  
قهرمان نیست، مگر اینکه واقعاً به افعال و منشهای  
نیک آراسته باشد. بهمین دلیل در داستانهای شاهنامه  
هر پادشاهی که ستوده می شود به دلیلی است و هر  
بزرگی که نکوهیده می گردد، دارای وجهی منطقی  
است به عنوان نمونه این پیام رستم است در دفاع از  
وطن:

مرا رفت باید به الپرز کوه  
به کاری که بسیار دارد شکوه  
نشاید بماندن از این کار باز  
که پیش است بسیار رنج دراز  
همه مرز ایران بر از دشمن است  
بهر دوده ای ماتم و شیون است (۶۴)  
ومش این پهلوان یعنی رستم در سر زشتی تند با کاوس  
چنین خود نمایی می کند:



## ■ زیان فردوسی در میان شاعران

ایران یکی از عقیف‌ترین زبانهاست و عشق به نظر فردوسی به حدی

پاك و با صفاست كه جلوه‌های زیباتر آن را در داستانهای

فراوانی كه سرشار از

جوانمردی و پاكدامنی و گذشت و فداکاری است می‌توان دید.

برداشت آنها از تاریخ، ظهور و قدرت یابی و جلوه‌های قدرت و زوال و مرگ ارباب زرو زور است. ریشه وقایع را نمی‌شناسند و عوامل بقاء و زوال قدرت‌ها را درك نمی‌کنند و اشارت آنها به تاریخ بسیار سطحی و گذرا و ظاهر بینانه است، همه چیز به قدرت پادشاهان وابستگی دارد. مخصوصاً پادشاهانی كه مورد ستایش و مدح شاعرانند. دلیل جنگها، زوال قدرت‌ها و روی كار آمدن حكومت‌های تازه در شعر شاعران مطرح نیست و اگر اشاراتی در این موارد به چشم خورد، فاقد هرگونه نگرش عمیق و درونی است. به علاوه برداشت از تاریخ و اساطیر به حدی به هم نزدیک است كه اغلب تصور می‌شود كه هیچ تفاوتی در میان این دو وجود ندارد و تاریخ و اسطوره همانند طبیعت و اشیاء كاخ سلاطین و اسبان صاحبان قدرت نگریسته می‌شود:

فسانه گشت و كهن شد حدیث اسکندر  
سخن نوار كه نوراً حلاوتی است دگر  
اگر حدیث خوش دلپذیر خواهی كرد  
سخن ز شاه جهان پیش گیر و زین مگذر  
به وقت آنكه سكندر همی امارت كرد  
نبد نبوت را بر نهاده قفل به در  
به وقت شاه جهان گر بیمبری بودی  
دویست آیت بودی به شأن شاه اندر  
اگر سكندر با شاه يك سفر كردی  
ز اسب تازی زود آمدی فرود به خر<sup>(۶۸)</sup>

□ ای خداوند خسروان جهان  
ای جهان را به جای چم و قباد  
چاكورانند بسر در تو كنون  
بترتر از طوس نوذر و كشواد  
ماه خرداد بر تو فرخ یاد  
آفرین یاد بر مه خرداد  
اشارت این شاعران، اطلاعی بر معلومات خواننده نمی‌افزاید. او را در جریان آرژوها و افكار و تبدیل و تحولات زمانه قرار نمی‌دهد و آداب و رسوم سنتها و آنچه را كه به زندگی مربوط است، نمی‌نماید و نتیجه همه تذكرات تاریخی، به مدح منتهی میشود:  
شهریارا روزگار توبه تو تاریخ گفت  
همچو ما از دولت تو بهره و ر شد روزگار  
عاشقی بر غزو كردن فتنه‌ای بر نام و ننگ  
این دو كردستی به گیتی خویشتن را اختیار<sup>(۶۹)</sup>

حال آنكه فردوسی برداشتی بسیار عمیق و موجه از تاریخ دارد. شاهنامه در ادوار اساطیری و پهلوانی و تاریخی خود، همیشه تشكیل قدرت، دوام و زوال آن، روی كار آمدن قدرت‌های تازه، ریشه جنگها و آشتی‌ها و نتایج آنها را به نحوی بسیار منطقی و عمیق ارزیابی می‌كند، نگرش عمیق فردوسی حد و مرز اسطوره و

برون شد به خشم اندر آمد به رخس  
منم گفت شیر اوژن تاج بخش  
چو خشم آورم شاه كاوس کیست  
چرا دست یازد به من طوس کیست  
مرا زور و فیروزی از داور است  
نه از پادشاه و نه از لشكر است  
زمین بنده و رخس گاه من است  
نگین گرز و مغفر كلاه من است  
سر نیزه و گرز یار منشد  
دو بازو و دل شهریار منشد  
چه آزاردم او نه من بندهام  
یکی بنده آفریننده‌ام  
دلیران به شاهی مرا خواستند  
همان گاه و افسر بیاراستند  
سوی تخت شاهی نكردم نگاه  
نگه داشتم رسم و آئین و راه  
مرا تخت زین باشد و تاج ترگ  
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ  
چه كاوس پیشم چه يك مشت خاك  
چرا دارم از خشم او ترس و باك<sup>(۶۵)</sup>

چه كاوس پیشم چه يك مشت خاك  
چرا دارم از خشم او ترس و باك<sup>(۶۶)</sup>  
و شاید همین واكنش فردوسی در مواجهه با رجال زمان خویش است كه در داستانهای مربوط به سلطان محمود و فردوسی انكاس یافته كه گفته‌اند محمود فردوسی را گفت، شاهنامه خود هیچ نیست جز حدیث رستم و در لشكر من هزار كس چون رستمند و فردوسی پاسخ داد، تا آنجا كه من می‌دانم در جهان جز يك رستم نبود.<sup>(۶۷)</sup>  
فردوسی قهرمانان به استحقاق را می‌ستاید و معاصرانش مردان سیاسی و صاحب قدرت زمان را كه وسیله نام و نان آنهایند. برای فرخیها و عنصریها، محمود قهرمان است و هر صاحب قدرت دیگری نیز كه از پلگان ترقی و شهرت صعود كند، به مصلحتی مورد ستایش شاعران قرار می‌گیرد، ویژگی این قهرمانان در آن است كه تا از مسند قدرت و فرمانروائی فرو افتند، بلافاصله به افرادی حقیر و فراموش شده بدل می‌گردند، جایی در دل‌های مردم نمی‌یابند و در خاطره‌ها جایی برای خود پیدا نمی‌كنند. حال آنكه قهرمانان فردوسی زمان پذیر نیستند از آب و آتش تاریخ گذشته‌اند و هیچ حافظه‌ای قدرت زدودن آنها را از ذهن خویشتن ندارد و می‌بینیم كه علی‌رغم همه بغضها كه با تفكر فردوسی در می‌گیرد، معاصرانش قهرمانان شاهنامه را به صورتهای مختلف به یاد می‌آورند اگر چه همانند فردوسی از آنها نتیجه نمی‌گیرند.  
۵- معاصران فردوسی فاقد بینش تاریخی هستند.

تاریخ را با می‌نماید و آن چنان زندگی و مظاهر گسترده متنوع و مختلف را در ادوار گوناگون به نیکی ارائه می‌دهد كه كتاب وی به آئینه يك فرهنگ بارور تبدیل می‌گردد. قلب زندگی گوئی در شاهنامه می‌تپد و تجربه‌های موفق و ناموفق زندگان، باورهای نيك و بد آنان و جدالهایشان بر سر ارزشهای مادی و معنوی، خودبینی‌ها و گذشتها، پیمان شكی‌ها و وفاداری‌ها، باور به بخت و سرنوشت و تصادف و تأثیر اختران و همه آن چیزهایی كه زندگی را می‌سازد و سعادت را می‌آفریند یا راز تباهی و شكست است در كتاب او به جلوه‌گری می‌پردازد:

جهان را بسی هست زین سان به یاد  
بسی داغ برجبان هر كس نهاد  
كه را در جهان هست هوش و خرد  
كجا او فریب زمانه خورد<sup>(۷۰)</sup>  
ز خاكیم و باید شدن سوی خاك  
همه جای ترس است و تیمار و باك  
جهان سر بر سر حكمت و عبرت است  
چرا بهره‌ما همه غفلت است<sup>(۷۱)</sup>

□ زمین گر گشاده كند راز خویش  
نماید سرانجام و آغاز خویش  
كنارش پر از تاجداران بود  
برش پر ز خون سواران بود  
بر از مرد دانا بود دامنش  
بر از خوبرخ جیب پیرانش<sup>(۷۲)</sup>

□ اگر چرخ گردن كشد زین تو  
سرانجام خشت است بالین تو  
دلت را به تیمار چندین مبند  
بس ایمن مشو از سپهر بلند  
چو با شیر و با پیل بازی كند  
چنان دان كه از بی نیازی كند  
تویی جان شوی او بماند دراز

حدیثی دراز است چندین مناز<sup>(۷۳)</sup>  
۶- حوزه اطلاعات جغرافیائی معاصران فردوسی نیز بسیار محدود است. جهان بینی آنها در چهارچوب شهر یا حوزه محدود يك حكومت است كه هرگز شاعر از آن فراتر نمی‌رود. اطلاعات جغرافیائی این شاعران سطحی، آمیخته با تصورات افواهی و معمولاً در حد اطلاعات عمومی است، وقتی از هند و چین و ختن و بغداد یاد می‌کنند، تنها سرزمین بتها و نقاشان و مشك و خلیفه را به خاطر می‌آورند، ختا برای آنان فقط زیباییان دلپذیر دارد و یمن در زمین عقیق و در آسمان سهیل.

اینان غزنه را می‌بینند و كاخها و سربهای آن را با صاحبان قدرت و زیباییان دلربا  
گرچون توبه تركستان ای ترك نگاری است  
هر روز به تركستان عیدی و بهاری است  
ورچون توبه چین کرده ز نقاشان نقشی است  
نقاش بلا نقاش کن و فتنه نگاری است  
جیحون بر یکدست توانباشته چاهی است  
سیحون بردست دگرت خشك شیلی است<sup>(۷۴)</sup>  
حتی آنجا كه از جغرافیای عصر خویش در ارتباط با وقایع تاریخی و کشور گشائنها سخن می‌رانند،

وصاف جغرافیائی آنها بسیار ناقص و مبهم است؛  
 همی کشید سبه تابه آب گنگ رسید  
 نه آب گنگ که دریای ناپدید کنار...  
 ز آب گنگ سبه راه به يك زمان بگذاشت  
 به یمن دولت و توفیق ایزد دادار  
 گذشتنی که نیالوده بود ز آب در او  
 ستور زینی زین و ستور باری بار  
 میان پیشه به راه اندرون حصارى بود  
 گرفته هر شهی از جنگ آن حصار فرار  
 به يك زمان در دیوار آن حصار قوی  
 چو حله کرد و مران حله را ز خون آهار (۷۵)  
 در حالیکه در داستانهای فردوسی مکانها نیز به معنی  
 داری اشخاص و وقایع زنده و ملموس دیگرند. او دژ  
 سپید را چنان با موقعیت و قهرمانان و راه مخفی و  
 ارزش مرزی آن توصیف می کند که خواننده دقیقاً  
 اهمیت نظامی آنرا در می یابد و معنی دفاع از آن را درک  
 می کند.

دژی بود کش خواندندی سپید  
 بر آن دژ بسد ایرانیان را امید  
 نگهبان دژ رزم دیده هجیر  
 که بازوردل بود و یادار و گیر  
 چو سهراب نزدیکی دژ رسید  
 هجیر دلاور سبه را بدید  
 نشست از بر بادهای چو گرد  
 ز دژ رفت پویان به دشت نبرد... (۷۶)  
 یا وقتی سیاوش دژی می سازد آن را چنین دقیق وصف  
 می کند:

چو آمد بر آن شارسان دست آخت  
 دو فرسنگ بالا و بهنش ساخت  
 از ایوان و میدان و کاخ بلند  
 ز بالیزوز گلشن ارجمند  
 بر ایوان نگارید چندی نگار  
 ز شاهان و از بزم و از کارزار  
 نگار سروتاج کاوس شاه  
 نگارید یاباره و گرز و گاه  
 بر تخت او رستم پیلتن  
 همان زال و گودرز و آن انجمن  
 بهر گوشه ای گنبدی ساخته  
 سرش را به ایر اندر افراخته  
 نشسته سراینده را مشگران  
 سر اندر ستاره سران را سران  
 سیاوش گردش نهادند نام  
 همه شهر ز آن شارسان شاد کام (۷۷)  
 و چون اسکندر در راه بابل به شهری در میان دریا  
 می رسد، فردوسی آن را چنین وصف می کند:  
 یکی شارستان است این چون بهشت  
 که گوئی نه از خاک دارد سرشت  
 نبینی بدو اندر ایوان و خان  
 مگر پوشش از ماهی و استخوان  
 بر آن استخوان برنگاریده پاک  
 نه بینی به شهر اندرون گرد و خاک  
 ز ماهی بود مردمان را خورش  
 ندارند چیزى جز این پرورش (۷۸)  
 ۷- شاعران همزمان فردوسی از لحاظ ارزشهای  
 اخلاقی و اجتماعی ضعیفند و اگر لب به نصیحت و

اخلاق بکشایند، آواز آنها با رفتار آوازه خوان متفاوت  
 است. از قناعت سخن می گویند ولی خود آزمینند. از  
 مناعت دم می زنند ولی خود دون صفت و حقیرند و  
 کلامشان بهمین جهت برای هیچ کس قابل اتباع  
 نیست، در حالیکه فردوسی معلم اخلاق و خود معیار  
 ارزشهای اخلاقی است. قهرمانان او برای حفظ نام  
 جان می بازند و برای آنکه شرف و افتخار آنان آلوده  
 نگردد، خون خویش را بر خاک می افشانند. کلامش در  
 نتیجه گیری از وقایع به پند آمیخته می شود و بهمین  
 جهت تأثیر حکمتها و اندرزهای او نسلها و نسلها در  
 دل می ماند:

چنین داد پاسخ که مرد جوان  
 نیندیشد از درد ورنج روان  
 سہاس از جهاندار پروردگار  
 کز او ی است نیک و بد روزگار  
 که روز جوانی هنر داشتیم  
 بدو نیک را خوار بگذاشتیم  
 کنون روز پیری به دانتدگی  
 به رای و به گنج و فشانندگی  
 جهان زیر آهنگ و فرهنگ ماست  
 سپهر روان جوشن جنگ ماست (۷۹)  
 ۸- شاعران معاصر فردوسی در حوزه عواطف و  
 احساسات بسیار قابل تمعند عشقهایشان سطحی  
 است یا منحرف، علاقه آنان به معشوق در سطح ارضاء  
 غریزه های حیوانی و شهوانی است و رابطه عاشق و  
 معشوق در حقیقت رابطه ای غالب و مغلوب است.  
 شاعران از عشق سخن می گویند اما معشوق باید  
 تمهد بسپارد که با آنان ناز نکند!!

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز  
 هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز  
 ز آنچه کرده است پشیمان شد و عذر همه خواست  
 عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم بساز  
 گر نبودم به مراد دل او دی و پسریر  
 به مراد دل او باشم از امروز فرزاز (۸۰)  
 نمونه هایی از معشوقان این شاعران:  
 مرا سلامت روی تو باد ای سرهنگ  
 چه باشد اریه سلامت نباشد این دل تنگ  
 دلم به عشق تو در سخنی و عنا خو کرد  
 چنانکه آینه زنگ خورده اندر زنگ (۸۱)

□  
 آن کمر باز کن بتاز میان  
 ز این غم و وسوسه مرا برهان (۸۲)  
 مکن ای ترک مکن قدر چنین روز بدان  
 چون شد این روز در این روز رسیدن نتوان  
 گر بنا گوش تو چون سیم سپید است چه سود  
 تو ندانی که بود شب زبس روز، نهان  
 پس بنا گوش چو سیم که سیه شد چو شبه  
 آن تو نیز شود، صبر کن ای جان جهان (۸۳)

□  
 ای پسر نیز مرا سنگدل و تند مخوان  
 تندی و سنگدلی پیشه تست ای دل و جان  
 گر مثل گویم چشم تو بماند به دگر  
 هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان  
 دوش باری چه سخن گفتم با تو صنفا  
 که چنان تنگدل و تافته دل گشتی از آن  
 تو غلام منی و خواجه خداوند من است  
 نتوان با تو سخن گفتن و با خواجه توان (۸۴)







## ■ فردوسی از یکسو گنجینه‌ای از ره‌آورد‌های ارزنده

نیاکان ما را از لابه‌لای قرون و اعصار برآورد و از سوی فرهنگ گذشته بر فراز و نشیب ملت ما را به عنوان وسیله‌ای

تردید ناپذیر در بقاء و دوام جاویدان

خاک و آب پاک وطن به مردم ایران عرضه داشت.

در تمام شاهنامه حتی يك مورد سخن از همجنس بازیهای متداول در روزگار فردوسی نیست و عشق منحرفی چون عشق‌ورزی سودابه به ناف‌زندی خویش سیاهش بحدی مشمژ کننده است که سرنوشتی جز رسوائی و سرانجام کشته شدن سودابه به دست رستم نمی‌یابد. زبان فردوسی در میان شاعران ایران یکی از عقیق‌ترین زبانهاست و عشق به نظر فردوسی بحدی پاک و با صفاست که جلوه‌های زیباتر آن را در داستانهای فراوانی که سرشار از جوانمردی و پاکدامنی و گذشت و فداکاری است می‌توان دید. حتی در يك مورد در گفتار معاصران فردوسی، نمونه‌ای چون داستان زال و رودابه، بیژن و منیژه، رستم و ته‌مین، خسرو و شیرین دیده نمی‌شود و آنجا که فردوسی از عشق خود سخن می‌گوید از معشوق باسواد، مهربان و وفادار خود آن چنان نجیبانه لب به گفتار می‌گشاید که گوئی فرشتگان زمزمه عشق را سر داده‌اند و برای او داستان می‌گویند:

شبی چون شیه روی شسته به قیصر  
نه بهرام بیدار نه کیوان نه تیر...  
بدان تنگی اندر بجستم ز جای  
یکی مهربان بودم اندر سرای  
مرا گفت شمعیت چه باید همی  
شب تیره خوابت نیاید همی؟

بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب  
بیاور یکی شمع چون آفتاب  
بسه پیشم و بزم را ساز کن  
به چنگ آر چنگ و می آغاز کن  
برفت آن بت مهربانم ز باغ  
بیآورد رخشنده شمع و چراغ  
گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت  
تو گفستی که هاروت نیرنگ ساخت  
دلیم بر همه کار پیروز کرد  
شب تیره همچون گه روز کرد  
مه مهربان یار بشنو چه گفت  
از آن پس که گشتیم با جام جفت  
مرا گفت آن ماه خورشید چهر  
که از جان تو شاد بادا سپهر  
بهمی‌ای می تا یکی داستان  
زد فترت خوانم از باستان  
که چون گوشت از گفت من یافت پرخ  
شگفت اندر او مانی از کسار چرخ  
پس از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ  
همه از در مرد فرهنگ و سنگ  
بدان سرورین گفتم ای ماه‌روی  
مرا امشب این داستان باز گوی

بوستانی است روی کودک من  
و اندران بوستان شکفته سخن

گر مرا با سدار خویش کند  
خدمت او کنم به جان و به تن (۸۵)

ای پسر هیچ ندانم که چگونه پسری  
هر زمان با پدر خویش به خوی دگری  
بوسه نهدی و نخواستی که کسم بوسه دهد  
پس تو ای نه جان پدر رنج و غنای پدری (۸۶)

چراغ شمع سباهی و بر تو گرد شده است  
ز نیکوئی و ملاحات هزار گونه سپاه (۸۷)

دوش همه شب همی گریست به زاری  
ماه من آن ترک خوبروی حصار (۸۸)

بر بنا گوش تو ای پاک‌تر از دریتیم  
سنبل تازه همی بردم از صفحه سیم  
عشق بازیم همی با تو و دل‌تنگ شوی  
نزد تو عشق همانا که گناهی است عظیم  
بر من باخته دل هر چه توانی بکن  
نه مرا کرده به تو خواجه سیدتسلیم (۸۹)  
شاهر هر روز دل به معشوقی می‌بندد و عشق تازه  
می‌جوید:

عشق نو و یار نو و نوروز و سرسار  
فرخنده کناد ایزد بر میر من این حال (۹۰)

مرا دلی است گروگان عشق چندین جای  
عجب ترا از دل من دل نیافریده خدای  
دل‌م یکی و در او عاشقی گروه گروه  
تو در جهان چو دل من دلی دگر بنمای  
شگفت و خیره فرومانده‌ام که چندین عشق  
به يك دل اندر یارب چگونه گیرد جای (۹۱)  
اما فردوسی که عشق را در حماسه جاویدان خویش  
همه جا حاضر می‌سازد و از آن به عنوان جزئی جدائی  
ناپذیر از زندگی سود می‌جوید، عشق را پاک،  
شرافتمندانه، و انسانی توصیف می‌کند. قهرمانان  
شاهنامه عاشق می‌شوند، اما مسیر عشق آنها هرگز  
غیر اخلاقی نیست، حتی رستم وقتی شبانه‌گام یا  
ته‌مینه بیوند ازدواج می‌بندد عقیق‌ترین و صحیح‌ترین  
و رسمی‌ترین صورتهای اجتماعی ازدواج را عرضه  
می‌دارد:

بفرمود تا موبدی پره‌نر  
بسیاید بخواهد و را از پدر  
بدان پهلوان داد آن دخت خویش  
بدان سان که بودست آئین و کیش (۹۲)

مرا گفت کز من سخن بشنوی  
به شعر آری از دفتر بهلوی؟  
بگفتم بیارای مه خوبچهر  
بخوان داستان و بیفزای مهر  
مگر طبع شوریده بگشایدم  
شب تیره ز اندیشه خواب آیدم  
ز تو طبع من گردد آراسته  
ایا مهربان یار پیراسته

چنان چون ز تو بشنوم در بدر  
به شعر آورم داستان سر به سر  
بخواند آن بت مهربان داستان  
زد دفتر نوشته گه باستان (۹۳)

۹- شاعران معاصر فردوسی از طبیعت برداشتی  
ناقص و سطحی دارند. اوصاف آنها از زیبایی‌های  
طبیعت مقدمه و حسن مطلعی می‌سازد برای ورود به  
مدح، بهمین دلیل در اشعار فراوانی که از معاصران  
فردوسی باقی مانده است وصف مستقل از طبیعت  
مطرح نیست. تزل‌ها و تشبیه‌های شاعران این  
دوران در قصائد و مسط‌ها همه و همه زمینه چین و  
مقدمه ساز مدایح است. حال آنکه فردوسی چون از  
طبیعت سخن می‌راند، آن را از چشم تیزبین  
تماشاگرانی مشاهده و توصیف می‌کند که طبیعت را  
زنده، پویا، واقعی و الحاق در خور توجه و ستایش  
یافته‌اند و با آن تماسی واقعی و زنده برقرار ساخته‌اند:  
به بربط چو پایست برساخت رود

بر آورد مازندران سرود  
که مازندران شهر مایاد باد  
همیشه بر و بومش آباد باد  
که در بوستانش همیشه گل است  
به کوه اندرون لاله و سنبل است  
هوا خوشگوار و زمین پرنگار  
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار  
نوازنده بلبل به باغ اندرون  
گرازنده آهو به راغ اندرون  
همیشه نیاساید از جست و جوی  
همه ساله هر جای رنگ است و بوی  
گلاب است گوئی به جویش روان  
همی شاد گسرد ز بویش روان  
دی و بهمن و آذر و فرودین  
همیشه پراز لاله بینی زمین  
همه ساله خندان لب جوینار  
بهر جای باز شکاری به کسار  
سراسر همه کشور آراسته  
زدینار و دیسبا و از خواسته  
بتان پرستنده با تاج زر  
همان نامداران زرین کمر  
کسی کاندران بوم آباد نیست  
به کام از دل و جان خود شاد نیست

در شاهنامه نظر به کوهها، رودها، باران، سیل، آفتاب،  
ماه و سایر (۹۴) پدیده‌های طبیعت از زندگی و پویائی  
برخوردار است. حال آنکه طبیعت در شعر معاصران  
فردوسی فقط دریافت يك شعر و با توجه به مؤخرات آن  
مطرح می‌شود.  
۱۰- معاصران فردوسی از وطن تلقی گسترده و

وسعی ندارند از سیستان و بلخ و دامغان سخن می‌رانند و شهرها و وطن آنهاست، تازه از این شهرها نیز به صورتی کلی یاد می‌کنند در حالیکه فردوسی ایران را محور همه حوادث، فداکاریها و از خود گذشتگیهای قهرمانانه می‌داند و همه جای ایران را سرای خود می‌شناسد:

دریغ است ایران که ویران شود  
کنام پلنگان و شیران شود  
ز بهر بر و بوم و فرزند خویش  
زن و کودک و خرد و پیوند خویش  
همه سر به سرتن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم (۹۵)

پی نویسی ها:

- ۱- شاهنامه چاپ مسکو ۴۸/۱۰۴
- ۲- همانجا - ۴/۱۱۴۰
- ۳- همانجا - ۶/۱۵۵۴
- ۴- همانجا - ۵/۱۲۷۵
- ۵- همانجا - ۸/۲۳۵۴
- ۶- همانجا - ۷/۲۱۱۵
- ۷- همانجا - ۸/۱۹۱۴
- ۸- نظامی عروضی - چهارمقاله، به تصحیح علامه قزوینی، تهران، اشراقی ص ۴۸
- ۹- همانجا ص ص ۵۱-۵۰
- ۱۰- شاهنامه چاپ مسکو ۸/۲۴۹۱
- ۱۱- همانجا - ۹/۲۷۸۱
- ۱۲- همانجا - ۹/۲۹۷۶
- ۱۳- همانجا - ۶/۱۸۰۵
- ۱۴- همانجا - ۵/۱۱۵۴
- ۱۵- همانجا - ۴/۱۰۲۷
- ۱۶- کوباجی - آیین‌ها و افسانه‌های چین و ایران - ترجمه جلیل دوستخواه - ۱۶۷
- ۱۷- شاهنامه چاپ مسکو ۴/۱۰۲۹
- ۱۸- دیوان عنصری به تصحیح دکتر دبیرسیاقی - ص ۱۳۲
- ۱۹- همانجا - ص ۳۲۷
- ۲۰- فرخی - دیوان - به تصحیح دکتر دبیر سیاقی - ص ۶۵
- ۲۱- همانجا - ص ۲۴۸
- ۲۲- همانجا - ص ۳۴۴
- ۲۳- همانجا - ص ۱۷۸
- ۲۴- شرح گلستان سعدی - خزائلی - ص ۱۸۵
- ۲۵- متوجهی دامغانی - دیوان - به تصحیح دکتر دبیرسیاقی - ص ۶۲
- ۲۶- غضائری رازی - منقول از ص ص ۱۷۹ - ۱۷۶
- دیوان عنصری - تصحیح دکتر دبیر سیاقی
- ۲۷- عنصری - دیوان - به تصحیح دکتر دبیرسیاقی - ص ص ۱۸۳-۱۸۴
- ۲۸- چهار مقاله نظامی عروضی - ص ۳۶
- ۲۹- همانجا - ص ۴۰
- ۳۰- فرخی، دیوان، ص ۱۱۵
- ۳۱- همانجا - ص ۱۰۰
- ۳۲- همانجا - ص ۴۰
- ۳۳- فرخی - دیوان - ص ۱۱۵
- ۳۴- همانجا - ص ۱۰۰
- ۳۵- شاهنامه چاپ مسکو - ۳/۶۵۸

■ تاثیر گذاری شگفت‌انگیز کلام فردوسی، صرف نظر از عوامل معنوی، مرهون شناختی است که فردوسی از درک جامعه از زیبایی، تصویرگری، تأکید و عواطف گوناگون انسانی در لحظه‌های متفاوت و حتی متناقض هستی دارد.

■ رستم در نزد فردوسی، نمود اقتدار بی‌زوال ایران و ایرانی است.

■ معاصران فردوسی، پیروان هنر ریایی‌اند و هنر ریایی، همیشه وسیله‌ای است در دست ارباب زرو زور برای تحمیل مقاصد و القاء منافع خود به جامعه.

■ هیچ شاعری در ادب ما، فردوسی نیست و فردوسی به لحاظ جامعیت کلامش به هیچیک از خیل سخن سرایان معاصر و یا قبل و بعد از خود نمی‌ماند.

■ حقیقت این است که عنصری و اکثر شاعران معاصر فردوسی در دربار غزنویان کارگزاران حاکمیت زورند و شیفتگان زر، مصلحت بینانی عافیت نگرند که برگرد هرم قدرت می‌چرخند و برای تحکیم بنیانهای توانمندی حاکمیت، از هیچ کوششی دریغ نمی‌کنند.

- ۳۶- همانجا - ۵/۱۲۶۸
- ۳۷- همانجا - ۷/۲۱۱۵
- ۳۸- همانجا - ۹/۳۰۰۶
- ۳۹- همانجا - ۳/۶۵۸
- ۴۰- دیوان فرخی - ص ۱۷۸
- ۴۱- دانش و خرد فردوسی ص ص ۳۵۲-۳۵۳
- ۴۲- دیوان فرخی - ص ۶
- ۴۳- همانجا - ص ۹۴
- ۴۴- همانجا - ص ۱۴۳
- ۴۵- همانجا - ص ۱۵۱
- ۴۶- همانجا - ص ۳۰۰
- ۴۷- شاهنامه چاپ مسکو - ۶/۱۶۵۳
- ۴۸- دیوان عنصری - ص ۱۹۴
- ۴۹- دیوان فرخی - ص ۱۴۸
- ۵۰- همانجا - ص ۴۸
- ۵۱- همانجا - ص ۲۵
- ۵۲- دیوان منوچهری - ص ۶۵
- ۵۳- دیوان فرخی - ص ۸۰
- ۵۴- همانجا - ص ۳۴۴
- ۵۵- همانجا - ص ۲۳۸
- ۵۶- فرخی - دیوان - ص ۴۲
- ۵۷- همانجا - ص ۵۸
- ۵۹- همانجا - ص ۴۴
- ۶۰- همانجا - ص ۳۴
- ۶۱- همانجا - ص ۶۱
- ۶۲- همانجا - ص ۵۱
- ۶۳- همانجا - ص ۸۶
- ۶۴- شاهنامه چاپ مسکو ۱/۲۹۱
- ۶۵- همانجا ۲/۴۷۰
- ۶۶- همانجا - ۲/۴۷۰
- ۶۷- نقل به مضمون از تاریخ سیستان
- ۶۸- فرخی - دیوان - ص ص ۶۶-۶۷
- ۶۹- همانجا - ص ۷۵
- ۷۰- شاهنامه چاپ مسکو - ۲/۵۱۶
- ۷۱- همانجا - ۳/۶۱۸
- ۷۲- همانجا - ۸/۲۳۵۶
- ۷۳- همانجا - ۹/۲۹۶۲
- ۷۴- فرخی - دیوان - ص ۲۲
- ۷۵- همانجا - ص ۶۳
- ۷۶- شاهنامه چاپ مسکو ۲/۱۸۳
- ۷۷- همانجا - ۳/۱۱۳/۱۴۳۷
- ۷۸- همانجا - ۷/۹۹/۱۷۰۶
- ۷۹- همانجا - ۸/۲۵۲۴
- ۸۰- فرخی - دیوان - ص ۲۰۳
- ۸۱- همانجا - ص ۲۰۸
- ۸۲- همانجا - ص ۲۸۹
- ۸۳- همانجا - ص ۳۰۵
- ۸۴- همانجا - ص ۳۲۱
- ۸۵- همانجا - ص ۳۲۳
- ۸۶- همانجا - ص ۳۹۸
- ۸۷- همانجا - ص ۳۵۷
- ۸۸- همانجا - ص ۳۸۶
- ۸۹- همانجا - ص ۲۴۶
- ۹۰- همانجا - ص ۲۱۷
- ۹۱- همانجا - ص ۳۸۴-۳۸۵
- ۹۲- شاهنامه چاپ مسکو - ۲/۱۷۶
- ۹۳- همانجا - ۴/۱۰۶۷
- ۹۴- همانجا - ۲/۳۱۷
- ۹۵- همانجا - ۴/۱۰۲۷